

بازاندیشیِ مه ۶۸

نویسنده: جولیان جکسون

مترجم: طه رادمنش

«مه ۶۸» در حافظهٔ جمعیِ فرانسوی‌ها از طریق گرافیتی‌های مشهوری که در طول آن ماه بر دیوارهای پاریس نقش بست – نظیرِ «زیر سنگفرش‌ها ساحل است» (Sous les pavés la plage) و «ممنوع کردن ممنوع است» (Il est interdit d'interdire) – و از طریق مجموعه‌ای از تصاویرِ بصریِ خیره‌کننده، زنده مانده است. این تصاویر شاملِ پوستره‌های چاپ سیلک، تولیدیِ «آتلیه پوپولر» در «مدرسهٔ هنرهای زیبای پاریس»^۱، و هزاران عکس از سنگربندی‌های ساخته‌شده از خودروهای واژگون و درختانِ قطع‌شده، و دانشجویانی که با پرتاب سنگ به پلیس‌های کلاهی‌خوددارِ شورشگر حمله می‌کنند، می‌شود. اما در میان این مجموعهٔ تصاویر که حافظهٔ جمعیِ «مه» را تشکیل می‌دهند، هیچ‌کدام گویاتر و ماندگارتر از یک عکس نمادین نیست، که توسط ژیل گرون در ۶ مه ۱۹۶۸ گرفته شده. این عکس رهبر ۲۵ سالهٔ دانشجویان، دانیل کوهن-بندیت را نشان می‌دهد که با لبخندی شیطنت‌آمیز و با بی‌اعتناییِ آشکار به یک پلیسِ شورشگرِ کلاهی‌خوددار که در مقابلِ او در پله‌های سوربن ایستاده است، خیره شده. به نظر می‌رسد که این تصویر جوهرهٔ^۲ مه ۶۸ را خلاصه می‌کند. این تصویر، مه ۶۸ را چونان رویدادی پاریسی و دانشجویی نشان می‌دهد و حال و هوای سرزندهٔ طغیان‌گریِ جوانانه را با ترکیبی از سرپیچیِ شوخ‌طبعانه بیان می‌کند – آنچه پیر بورديو با طنز خوب «خندهٔ مه»^۳ نامید. با نگاهی به این عکس پس از ۴۰ سال، کوهن-بندیت اظهار داشت: «عکس‌های بسیار زیادی گرفته شد، اما این یکی نمادین^۴ است. فکر می‌کنم این نماد نشان می‌داد که این تظاهرات بالاتر از نمادِ این لبخند بود؛ لبخندی که آزادیِ مرتبط با لذت را نشان می‌داد.» او به ما گفت که این عکس اکنون روی تلفن همراه پسرش است.

یکی از اهداف اصلی این نوشتار، منفجر کردن و تخریبِ بسیاری از ایده‌هایی است که این مجموعهٔ فوق‌العادهٔ رویدادها سعی در انتقال آن دارد؛ رخدادهایی که ما به‌طورِ خلاصه و راحت، آن را «مه ۶۸» می‌نامیم؛ رویدادهایی که عمدتاً در پاریس رخ دادند؛ اینکه آن‌ها در یک ماه به اوج خود رسیدند؛ و اینکه روحِ آن‌ها از

^۱ - ecole des beaux- arts

^۲ - sum up

^۳ - le rire de mai

^۴ - symbolic

هر نظر - فضایی، جامعه‌شناختی، زمانی، منطقی و موضوعی - فراگیر بود. به‌طور خلاصه، ما قصد داریم «مه ۶۸» را از نظر فضایی، جامعه‌شناختی، زمانی، منطقی و موضوعی از اعتبار بیندازیم.^۱

اول از همه، بسیاری از بخش‌های این نوشتار، ما را از محله لاتین‌نشین پاریس^۲ و دیگر شهرهای بزرگ مانند مarse، لیون و نانت، به داخل سرزمین اصلی در بریتانی می‌برند؛ به حومه و در واقع، فراتر از مرزهای فرانسه در سفرهای اروپایی دانیل کوهن-بندیت. مه ۶۸ یک رویداد پاریسی بود، اما یک رویداد ملی-فرانسوی و بین‌المللی نیز بود. این رویداد مخالفت بین‌المللی با جنگ در ویتنام را نشان داد، که رادیکالیسم دانشجویی را در ماه‌های قبل بسیج کرده بود، و دستگیری گروهی از معترضان پس از حمله به دفاتر امریکن اکسپرس در پاریس، به‌طور غیرمستقیم جرقه رویدادهای آن ماه را زد. خواسته‌های دانشجویان برای آزادی تظاهرکنندگان دستگیرشده، منجر به تشکیل جنبش ۲۲ مارس^۳ در محوطه «دانشگاه نانتر» در خارج از پاریس شد. هنگامی که نانتر توسط مقامات بسته شد، معترضان به پاریس نقل مکان کردند و اولین درگیری‌ها بین دانشجویان و پلیس در خارج از سوربن در ۳ مه رخ داد؛ فرآیندی که به‌میانجی آن، این رویدادهای پاریسی «ملی» شدند. در این میان، پوشش خبری نیز نقش مهمی داشت؛ نقش‌هایی که توسط ایستگاه‌های رادیویی خصوصی مانند اروپا ۱ و رادیو لوکزامبورگ ایفا شد. نفوذ رادیو هرگز بیشتر از شب معروف «سنگرها»^۴ در ۱۰ تا ۱۱ مه نبود؛ زمانی که فرانسوی‌ها به‌طور زنده به مذاکرات پُر تب‌وتاب و با صدای خشن میان کلود شالین (معاون دانشگاه سوربن) و آلن گیسمار، رهبر اتحادیه معلمان (SNE Sup)، و نمایندگان دانشجویان گوش می‌دادند. مذاکرات که به شکست انجامید، پلیس را به سنگربندی‌ها کشاند و «رویدادها» وارد مرحله جدیدی شدند. در واقع، می‌توان نقش رادیو را در سال ۱۹۶۸ با نقش تلفن‌های همراه در اعتراضات ایران در سال ۲۰۰۹^۵ مقایسه کرد. (درس عبرتی که دوگل یاد گرفت، که پس از یک پخش تلویزیونی فاجعه‌بار در ۲۴ مه، تصمیم گرفت در سکوت پیش رود و مداخله موفقیت‌آمیزی را در ۳۰ مه انجام دهد). به‌موازاتی که رویدادها در سراسر پاریس گسترش می‌یافت، با این حال، صرفاً باعث تکراری از آنچه در پاریس رخ داده بود، نشدند.^۶ رویدادها تحت تأثیر تنوع شرایط محلی در سراسر کشور قرار گرفتند. در واقع، در غرب فرانسه، یک تظاهرات بزرگ در جریان بود، تا مشکلات منطقه‌ای را برجسته کند و مشکلات حاشیه را پیش چشم آورد؛ مدت‌ها قبل از اینکه اولین حوادث در پاریس (به‌ویژه ۸ مه) رخ دهد.

^۱ - explode: غرض از بین‌بردن تفسیر رایج و کلیشه‌ای از رخداد، و ارائه تفسیری نوین از واقعه‌ای تاریخی است. م

^۲ - واقع شده در ساحل سمت چپ رود سن، میان کلیسای نوتردام و باغ‌های لوکزامبورگ (بخش‌های پنجم و ششم پاریس). م

^۳ - جنبش ۲۲ مارس پس از اتفاقات دوم مه ۶۸ رخ داد، و دانشجویان زیادی با گرایش‌های مائوئیستی، تروتسکیستی، آنارشیکست‌ها و موقعیت‌گرایان را جذب خود کرد. م

^۴ - از مهم‌ترین بزنه‌های مه ۶۸ که با اجتماع ۵ هزار نفره جوانان و نوجوانانی همراه بود که فریاد می‌زدند: «رفقای ما را آزاد کنید». م

^۵ - جنبش سبز و اعتراضات ۱۳۸۸ش. م

^۶ - اعتراضات در دیگر نقاط فرانسه، شبیه پاریس پیش نرفت و رادیکالیته آن را نداشت. م

با عبور از حومه پاریس، ما باید در وهله دوم، از دانشکده‌های دانشگاه، و همچنین دانشجویان که عمدتاً مرد سفیدپوست هستند نیز فراتر برویم. این رویدادها به سرعت تمام طیف‌ها و اقشار جامعه فرانسه را در بر گرفت: کارگران کارخانه، کشاورزان، مهاجران، هنرمندان، مدیران تئاتر، معماران، حتی فوتبالیست‌ها. ما با یک اعتراض دانشجویی آغاز شد، اما در عرض دو هفته به بزرگترین اعتصاب عمومی در تاریخ فرانسه تبدیل شد - و در واقع احتمالاً بزرگترین جنبش اعتصابی در هر کشور صنعتی مدرن - و همچنین تا سطح مشاغل مختلف گسترش یافت. جشنواره فیلم کن در ماه مه به هرجومرج کشیده شد، همانطور که جشنواره تئاتر آوینیون در ماه آگوست.

در مرحله سوم، ما باید از یک گاهشماری فرسوده که تداعی‌گر نمایشنامه‌ای کلاسیک و فرانسوی است فراتر رویم، با احترام به وحدت مکان (پاریس) و زمان (ماه مه)، این چارچوب کهنه را بشکنیم. این روایت که در ۳ مه آغاز می‌شود و در ۳۰ مه با اعلامیه دوگل مبنی بر انحلال پارلمان به پایان می‌رسد، با تظاهرات بزرگ طرفداران دوگل در شانزلیزه دنبال شد. حداقل، این روایت باید تا ژوئن گسترش یابد، زیرا برخی از خشونت‌آمیزترین درگیری‌ها بین اعتصاب‌کنندگان، دانشجویان و پلیس در آن ماه رخ داد. اما حتی گسترش گاهشماری ما از مه-ژوئن ۱۹۶۸ نمی‌تواند بسیاری از تحولات اجتماعی و فرهنگی را که به راحتی با برچسب «مه ۶۸» خلاصه می‌شوند، تشخیص دهد و در یک دوره بسیار طولانی‌تر رخ دادند. این امر به عنوان مثال در مورد جنبش زنان، با تأسیس جنبش آزادی زنان (MLF) در سال ۱۹۷۰ و جنبش همجنس‌گرایان، با تأسیس جبهه همجنس‌گرایان برای اقدام انقلابی (FHAR) در سال ۱۹۷۱ صدق می‌کند. به همین دلیل، زانکاری-فورنل اصطلاح «سال‌های ۶۸»^۱ را ابداع کرده‌اند (که ما تصمیم گرفته‌ایم آن را به «سال‌های ۱۹۶۸» ترجمه کنیم).

اگرچه مه ۶۸ می‌تواند به عنوان کانون^۲ «سال‌های ۱۹۶۸» در نظر گرفته شود، اما باید با احتیاط از استعاره‌های این‌چنینی استفاده شود. بسیاری از تغییرات اجتماعی مرتبط با «سال‌های ۱۹۶۸» تا حدی واکنشی به خود «مه» بودند. به عنوان مثال، اگر مهاجران در درگیری‌های مه شرکت داشتند، اعتراض آن‌ها در آن زمان در بستری جهانشمول‌گرایانه قابل فهم بود (یعنی آن‌ها - مهاجران - در درجه اول به عنوان کارگر دیده می‌شدند، نه مهاجر). هنگامی که در اوایل دهه ۱۹۷۰ یک جنبش مهاجرتی خاص ظهور کرد، هدف آن ابراز هویت مهاجر بود. استقلال و هویت در برابر تحقیر قبلی رادیکال‌های چپ پدید آمد. به طور مشابه، اگرچه بحث‌ها در مورد همجنس‌گرایی در ماه مه کاملاً غایب نبود، جنبش همجنس‌گرایان^۳ و جنبش زنان تا حدی در واکنش به حاشیه‌نشینی مسائل جنسیتی و جنسی توسط فعالان مه ظهور کردند. جنبش

^۱ - les annees 68

^۲ - epicentre

^۳ - gay movement

زنان در سال ۱۹۷۰ توسط فعالان چپی در مجله «پارتیزان» آغاز شد، که در شماره ویژه به نام «آزادی برای زنان از نقطه صفر» شرح بیشتری یافت. برای بسیاری از همجنس‌گرایان، «سال صفر» همان سال ۱۹۷۱ بود که یک برنامه رادیویی زنده با عنوان «همجنس‌گرایی، این مشکل دردناک» توسط گروهی از فعالانی که برای تأسیس FHAR^۱ رفتند، مختل شد. با این وجود، قراردادن این جنبش‌ها در گاهشماری وسیع‌تر «سال‌های ۱۹۶۸» منطقی به نظر می‌رسد، زیرا آن‌ها از لفاظی، و روح و آرمان‌های «مه» برای فراتر رفتن از «مه» استفاده کردند. «مه ۶۸» به تجربیات پیش از «مه» معنای جدیدی بخشید و «سال‌های ۱۹۶۸» باید به عنوان نقطه شروع برخی از این تجربیات دیده شود. برای مثال، نگرش‌ها نسبت به روابط شخصی و جنسیت برای مدت طولانی در حال تغییر بود، اما «مه» زبانی را فراهم کرد که از طریق آن، این تغییرات می‌توانست درک و بیان شود؛ حتی اگر کاتالیزور (تسهیل‌گر) یا علت مستقیم آن‌ها نبود.

پس این «زبان مه» چه بود؟ یکی از کلمات کلیدی این دوره (که در مه ۶۸ و حتی پس از آن حاضر بود) تقریباً غیرقابل ترجمه است: «اوتوژستسیون»^۲. در ساده‌ترین معنای خود، این کلمه به معنای «مدیریت خودگردان کارگران» است، و به‌طور کلی‌تر، نشان‌دهنده آرزو، تمنا و خواسته‌ای برای سازماندهی دموکراتیک‌تر کارخانه است. این امر در اعتصاب کارخانه ساعت‌سازی لیپ در بزانسون در سال ۱۹۷۳ تجسم یافت، زمانی که در مواجهه با تعطیلی کارخانه، کارگران خودشان مدیریت کارخانه را به دست گرفتند. این اعتصاب یکی از نمادین‌ترین درگیری‌های این دوره بود، اما در واقع حداقل ۱۷ مورد دیگر بین سال‌های ۱۹۷۱ و ۱۹۷۳ وجود داشت، که در آن شکلی از اوتوژستسیون تجربه شد – و بسیاری موارد دیگر که در آن، این تقاضا وجود داشت. اما فراتر از زمینه خاص خود، کلمه «اوتوژستسیون» مجموعه‌ای کامل از ایده‌های پراکنده را در بر می‌گیرد که از روح مه نشأت می‌گیرند – ایده‌های استقلال، اقدام مستقیم، مشارکت، خودانگیختگی و بیان و ابراز خود همراه با سوءظن به سازمان رسمی، بروکراسی، ساختارها و اقتدار. فراتر از محدوده کارخانه، اوتوژستسیون آرمان‌های گروه‌هایی از افراد همفکر را که می‌خواستند به‌طور جمعی کنترل زندگی خود را به دست گیرند و به آن شکل دهند، تجسم بخشید.

اگر چنین آرمان‌هایی باعث ایجاد بحرانی سیستماتیک و طولانی‌مدت شد، به این دلیل بود که ساختارهای سیاسی و اجتماعی موجود، به‌ویژه جمهوری پنجم دوگل^۳ نمی‌توانستند با آن‌ها کنار بیایند. این امر فرصت‌های مشروع و قانونی محدودی برای مشارکت سیاسی ارائه می‌داد. اما بحران عمیق‌تر و گسترده‌تر از این بود. در واقع، چنین به نظر می‌رسید که دوگل ارتباطی به اعتراضات و معترضان سال ۱۹۶۸ ندارد، و این

^۱ - جبهه همجنس‌گرایان برای اقدام انقلابی. م

^۲ - autogestion

^۳ - امروزه نیز دولت فرانسه را به همین نام می‌شناسند؛ که به دنبال جمهوری چهارم تکوین یافت (از ۵ اکتبر ۱۹۵۸) و نظام پارلمانی را کنار گذاشت و قسمی نظام ریاستی را جایگزین آن کرد. م

امر سبب گردید تا دوگل این رویدادها را «غیرقابل درک»^۱ توصیف کند. اگر فقط تلاشی برای حمله به ساختمان پارلمان، کاخ الیزه یا برخی از وزارتخانه‌های کلیدی صورت می‌گرفت، او می‌توانست آن را درک کند. اما معترضان در درجهٔ اول به این مکان‌های سنتی و کلیشه‌ای قدرت علاقه‌ای نداشتند، به دو دلیل: هم شعار آن‌ها می‌گفت: «قدرت در خیابان است»^۲، هم به این دلیل که آن‌ها نهادهای اجتماعی، سیاسی، حرفه‌ای یا ساختارهای انجمنی را که در آن مورد اعتراض قرار نگرفته بودند، به چالش می‌کشیدند. مستقیماً در خط مقدم درگیری، حزب کمونیست فرانسه (PCF) قرار داشت که برای دهه‌ها نیروی غالب چپ بود، اما به نظر می‌رسید که متصلب^۳ و بروکراتیک است. به همین دلیل، جنبش دانشجویی کمونیست (UEC) در اواسط دههٔ ۱۹۶۰ وارد بحران شد، و سازمان‌های چپ جدید، مانند اتحادیهٔ کمونیست مارکسیست-لنینیست (UJC-ML) با الهام از مائو، یا انجمن کمونیستی انقلابی تروتسکیست (JCR)، از شکاف‌های درون آن پدید آمدند. بسیاری از رهبران سال ۱۹۶۸ دندان‌های خود را ابتدا به‌عنوان فعال در حزب کمونیست تیز کردند و سپس، علیه آن برخاستند. آن‌ها اغلب به عنوان «گوشیست»^۴ توصیف می‌شوند که اصطلاح دیگری است که به‌طور ذاتی مبهم و اساساً مرتبط با جنبش دانشجویی است. «گوشیسم» که به‌طور محدود تعریف شده است، تلاشی برای احیا و تخصیص مناسب‌تر و رادیکال‌تر اشکال سوسیالیسمی بود که تحت گفتمان «سوسیالیسم منسوخ»^۵ (به‌نقل از جزوه‌ای از کوهن-بندیت و برادرش) دفن شده بود. این‌ها ممکن است سنت‌های پیشا-استالینیستی مارکسیسم لنین، تروتسکی و رزا لوکزامبورگ، یا تجسمات^۶ جدید مارکسیسم در چین یا کوبا، یا در واقع، سنت‌های غیرمارکسیستی سوسیالیستی یا آنارکو-سوسیالیستی^۷ (فوریه، پرودون، سندیکالیسم) باشند. اما روح گوشیسم فراتر از این رفت. برای مثال، سازمان‌های دانشجویی و حرفه‌ای کلیسای کاتولیک نیز از دههٔ ۱۹۶۰ به‌طور رادیکال به چالش کشیده شدند، و بسیاری از فعالان به سیاست روی آوردند. دو رهبر اعتصاب لیپ، دومینیکنی بودند: ژان راگنون و اتحادیه‌گرایان، و شارل پیازه که از فعالان سابق در سازمان «جوانان کارگر کاتولیک» بود. بسیاری از فعالان جنبش دهقانی به‌تدریج به سیاست روی آوردند، و کاتولیک‌های رادیکال نیز نقش مهمی در کمک به بسیج مهاجران ایفا کردند. در پی مه ۱۹۶۸، به‌ویژه از دههٔ ۱۹۷۰، یک «گوشیسم فرهنگی» رو به رشد نیز وجود داشت که تا حدی تحت

^۱ - insaisissable

^۲ - le pouvoir est dans la rue

^۳ - sclerotic

^۴ - gauchistes: در فرانسوی معنای «چپی» می‌دهد. جریانی بود ائتلافی که تلاش داشت آنارشیست‌ها، کمونیست‌ها، خوجه‌ایست‌ها، مائوئیست‌ها و ... را در خود ادغام کند و از طیف کلاسیک چپ (کمونیسم) دوری می‌جستند. لنین انتقاداتی جدی به این جریان داشت، و اوج فعالیت گوشیست‌ها، همزمان با دههٔ ۱۹۷۰ م. بود. م

^۵ - obsolete communism

^۶ - incarnation

^۷ - جریانی که به برانداختن دولت، نظام سرمایه‌داری، کار مزدی و مالکیت خصوصی اعتقاد دارد، ولی به دارایی شخصی در کنار تملک جمعی کالا و خدمات احترام می‌گذارد. م

تأثیر جنبش ضد فرهنگی آمریکایی^۱ قرار داشت. یکی از منبع الهام این جنبش، نشریات فرانسوی نظیر *توا* (۱۹۷۰-۱۹۷۱) و *لکتوئل* (۱۹۷۰-۱۹۷۵) بودند که چونان تلاش‌هایی برای استفاده از لفاظی‌های مارکسیستی-مائوئیستی و تروتسکیستی شناخته می‌شدند، در حالی که دومی ارگان رسمی حزب کمونیست بین‌المللی بود. چهره‌های متعددی از گوش‌یسم در این دوره وجود داشت.

سیاست‌های مه از طریق گروه‌های نزدیک‌تر به جریان اصلی به‌معنای دقیق کلمه نیز بیان شد. این مورد حزب سوسیالیست متحد (PSU) بود؛ یک تشکل سیاسی حاشیه‌ای که در سال ۱۹۶۰ در مخالفت با حزب سوسیالیست وقت تشکیل شده بود. نقش مهمی نیز در این سال‌ها توسط «کنفدراسیون دموکراتیک کار فرانسه» (CFDT) ایفا شد؛ اتحادیه‌ای که در سال ۱۹۶۴ پس از آنکه «کنفدراسیون فرانسوی کارگران مسیحی» (CFTC) وابستگی مذهبی خود را کنار گذاشت و سکولار شد، تشکیل شده بود. CFDT در بهره‌برداری و بیان آرمان‌های نقش‌آفرینان^۲ اجتماعی جدید سال ۱۹۶۸ - کارگران زن غیرماهر، کارگران مهاجر - موفق‌تر بود تا «کنفدراسیون عمومی کار» (CGT) که در درجه اول اتحادیه طبقه کارگر مرد ماهر بود.

این نسل جدید از فعالان سیاسی با به چالش کشیدن همه اقتدارهای سیاسی و اجتماعی موجود و مستقر، تفسیرهای خود از تاریخ فرانسه - و به‌ویژه تاریخ اشغال فرانسه توسط آلمان نازی - را ارائه دادند. اشغال نزد کسانی که در سال ۱۹۶۸ زیر ۲۰ سال سن داشتند، بسیار مهم‌تر از کسانی بود که در سال ۱۹۶۸ خاطره مستقیمی از آن نداشتند. آن‌ها در سایه دو نیروی سیاسی - دوگله‌گرایی و کمونیسم - بزرگ شده بودند، که هر دو سلطه خود بر سیاست را پس از جنگ مدیون نقشی بودند که در طول جنگ ایفا کردند. اگرچه دوگله‌گراها و کمونیست‌ها با یکدیگر مخالف بودند، اما هر دو مشروعیت خود را بر اساس اسطوره‌های مقاومت قهرمانانه نه‌چندان متفاوت بنا نهاده بودند. تصادفی نیست که این اسطوره‌های مقاومت، برای اولین بار در فیلم مستند سال ۱۹۶۸، ساخته مارسل افولس، به نام «اندوه و شفقت»^۳ به چالش کشیده شدند. اما بسیاری از معترضان سال ۱۹۶۸ مصمم بودند که این اسطوره را نه‌تنها برای بازپس‌گیری آن برای خودشان - همانطور که می‌خواستند لنین و تروتسکی را از حزب کمونیست بازپس بگیرند و آزاد سازند - بلکه برای به چالش کشیدن آن نیز به کار ببرند. همانطور که ژولین بورگ خاطرنشان می‌کند: نسل پساجنگ به‌میانجی مبارزه با «حقارت» و بی‌اعتنایی والدینشان، خود را قهرمان می‌دانستند. این امر در ارجاعات تکان‌دهنده آن‌ها به جنگ و اشغال، رادیکالیسم سیاسی سال‌های ۱۹۶۸ و پس از آن را آشکار می‌کند. نمونه‌های

^۱ - از مهم‌ترین پادفرهنگ‌های دهه ۱۹۶۰ که در سپهرهای گوناگون فعالیت داشت و در نهایت تلاش داشت «رؤیای آمریکایی» را به چالش بکشد. م

^۲ - actors

^۳ - the sorrow and the pity

معروفی مانند شعار «اس اس = سی آراس»^۱ وجود دارد که در آن تظاهرکنندگان، پلیس ضد شورش (CRS) را تحقیر می‌کردند، یا شعار «ما، همه، هم یهودی هستیم و هم آلمانی» که توسط تظاهرکنندگان سر داده می‌شد و ژرژ مارشال، تاریخدانِ کمونیست، آن را به کوهن- بندیت (آنارشیتِ آلمانی) نسبت داد. اما ریشه‌های این تاریخ عمیق‌تر بود. به‌ویژه در مورد مقاومت - برای مشروعیت‌بخشیدن به توسل آن‌ها به خشونت در زمان حال، تاریخ را دستکاری می‌کردند. در ۱۸ ژوئن ۱۹۷۱، سالگرد فراخوان مقاومت رادیویی دوگل در سال ۱۹۴۰، گروهی از مائوئیست‌های «گوش پرولترین»^۲ (GP) حتی تا آنجا پیش رفتند که تاجی را در بنای یادبود مقاومت گلیست در مونت والرین گذاشتند، و در همان روز «آژانس مطبوعاتی لیبراسیون» (به یاد یکی از مشهورترین روزنامه‌های مقاومت) را تأسیس کردند. بعدها یک گروه فعال به نام «مقاومت مردم جدید» (NRP) شکل گرفت و ادعا کردند که مقاومت جدید از طریق یک «اشغال» نوین زندگی می‌کند. به‌روشی متفاوت، حافظه یهودی اشغال شبیه یک نخ در سراسر خاطرات تکان‌دهنده ویرژینی لینارت، دختر فعال مائوئیست، روبرت لینارت، جریان دارد و در حال بافتن همه چیز به هم است. اما در این مورد، حافظ «نیمه‌مدفون» است، و نه چندان تمایل دارد قهرمان‌سازی بکند؛ بلکه می‌خواهد شرایط و وضعیت زندگی چنان یک «بازمانده» نقل کند.^۳

نسل‌های جوان‌تر ایتالیا و آلمان بار سنگین‌تری از خاطرات دوران معاصر خود را بر دوش می‌کشیدند، و احتمالاً به همین دلیل است که کنشگری رادیکال دهه ۱۹۷۰ در این کشورها، به سمت تروریسم و خشونت گرایش پیدا کرد، در حالی که این اتفاق در فرانسه (یا حداقل در موارد بسیار معدود) رخ نداد. آیا این بدان معناست که کنشگری در فرانسه در سطح صرفاً تأثیری باقی ماند؟ به نظر می‌رسد که چنین دیدگاهی «جدی» نیست. چنین دیدگاهی خودآگاهانه بودنِ تأثیرِ مه ۶۸ را دستِ کم می‌گیرد؛ مانند اشغال بی‌پایانِ تأثیر ملی، اودئون، که به یک مکان دائمی گفتگو تبدیل شد، و هیچ فعل و انفعالی در آن رخ نداد. به‌نظرِ محافظه‌کارانِ لیبرال مانند ریمون آرون، دانشجویان صرفاً «انقلاب نمایشی»^۴ به راه انداختند. آن‌ها سنگربندی‌ها را به تقلید از انقلاب‌های بزرگ پاریس در قرن نوزدهم ساختند، اما در سال ۱۹۶۸ این سنگربندی‌ها معنای نمادین اندکی داشتند. در واقع، در بسیاری از موارد، این سنگرها صرفاً تظاهرکنندگان را در خیابان‌ها به دام انداختند و باعث شدند معترضان نتوانند فرار کنند. در انقلاب‌های واقعی^۵، خون ریخته می‌شود. در واقع، همانطور که زانکارینی- فورنل یادآوری می‌کند، هفت دانشجو در رویدادهای مه جان خود

^۱ - پلیس‌ها و نیروهای آلمان نازی شبیه هم هستند. م

^۲ - چپی‌های متأثر از مائو که از کمونیسم شورویایی گریزان بودند و تمرکز بیشتر خود را بر «فرهنگ» گذاشته بودند و اقتصاد را اصلی‌ترین عامل انقلاب‌ساز نمی‌دانستند. م

^۳ - راوی شرایط و ناظر وضعیت زیسته باشد و، برای آیندگان «شهادت» دهد. م

^۴ - play-acting revolution

^۵ - real revolutions

را از دست دادند (و یک نفر دیگر در ژوئن)، اما مه ۶۸ یک «دوکسای»^۱ سرکش و پرشور بود که از پذیرش جدی گرفته شدن امتناع می‌ورزید. تبارشناسی این استدلال را می‌توان تا بحث‌های کمونیستی معاصر دنبال کرد، که تظاهرات دانشجویان مرفه و ثروتمند بورژوا را تحقیر می‌کرد.^۲ در سال ۱۹۷۸، رژی دُبره، که در آن زمان در زندان بولیوی به سر می‌برد، این استدلال را بیشتر بسط داد که برای تمام لفاظی‌های مارکسیستی جنبش دانشجویی، در بلندمدت، تاریخ با یک حیلۀ هگلی باید تمام محدودیت‌های سرمایه‌داری مصرفی در فرانسه را از بین برده باشد. در این تفسیر، مه ۶۸ پیشگام فردگرایی لذت‌گرایانه دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ بود، و زیرمتن ضمنی «لذت ببرید! بدون محدودیت» («come» / «jouissez sans entraves» «without limits» به «ثروتمند شوید! بدون محدودیت» («enrichissez-vous sans entraves» / «») تبدیل شد.^۳

اگر درست باشد که از دهه ۱۹۸۰ به این سو، جامعه با فردگرایی خودشیفته – و تا حدی یک ادعای فراگیر – مشخص و متمایز شده است، نسبت‌دادن این امر به مه ۶۸، یک اشتباه پی‌درپی و خطای علیّ گنج‌کننده‌ای است. بسیاری از آن‌ها در واقع آرزوی آزادی‌های شخصی بیشتر و رد محدودیت‌ها و سنت‌های خفقان‌آور را داشتند، اما همانطور که بوریس گوبیل استدلال می‌کند، آن‌ها این آرزوها را به زبان فردگرایی افراطی بیان نکردند. یکی از مضامین مهم «مه» ایده شکستن موانع بین گروه‌های مختلف اجتماعی و افراد بود^۴ – بین پزشکان و بیماران، بین معلمان و دانش‌آموزان، بین تولیدکنندگان فرهنگ و مصرف‌کنندگان آن – و این ایده بسیار متفاوت از عقب‌نشینی انفرادی به درون خود – تقلیل انقلاب به فرد. م – بود. اگر اشکال رهایی شخصی از سال ۱۹۶۸ بسیار متفاوت از آنچه در مه تصور می‌شد، بوده است، این بدان معنا نیست که آن‌ها نمی‌توانستند به روش‌های دیگر عمل کنند، یا اینکه نتیجه و خروجی نهایی، نشان‌دهنده «معنای واقعی» مه ۶۸ بود. ثانیاً، پیش‌فرض ضمنی «دوکسا»ی حاکم این است که اعتصابات تقریباً به‌طور کامل از تصویر و نما (نمود عینی و انضمامی) غایب هستند. هنگامی که این نکته مطرح می‌شود، «تمرکز» به این ادعا تغییر می‌کند که جنبش اعتصابی و جنبش دانشجویی ارتباط کمی با یکدیگر داشتند، یا هیچ ارتباطی

^۱ - doxa: رتوریک دینی-الهیاتی است که ریشه در کتاب مقدس دارد، و در ادبیات سیاسی به «عقیده‌ای معمول و باوری عامیانه» اشاره دارد، که پهلوی به پهلوی «آژیتاسیون» و تهییج توده می‌زند، که هر چند برای انقلاب فاکتوری حیاتی است، اما در طولانی‌مدت نمی‌تواند سبب پخته‌تر شدن نیروهای انقلابی و معترض شود. از سوی دیگر، «دوکسا» به نقطه‌نظری خاص ارجاع دارد که، از سوی اتوریته حاکم و مستقر، چونان امری محتوم و جهان‌شمول تحمیل شده باشد. م

^۲ - غرض این است که هر انقلابی نیازمند رادیکالیتۀ قوی و زورمند است تا ریشه ضد انقلاب را خشک کند، و از امور مهم ولی سطحی مثل: سکس، حق پوشش و ... گذر کند و به اصل اصلی انقلاب، یعنی «نزاع ازلی-ابدی کار و سرمایه» مَفصل بزند. در غیر این صورت، اسباب انحراف انقلاب خواهد شد. م

^۳ - این موضوع، باب بحث و منازعه بزرگتری را در میان مجادلات علمی گشوده، که می‌توان نزاع میان «سوژه لاکانی» و «سوژه انقلابی» خلاصه‌اش کرد. م

^۴ - آزادسازی سوژه انقلابی از دست صرِف کارگران و اضافه‌کردن دیگر نیروهای مترقی به میدان عمل و کنش انقلابی، همچون: دانشجویان، زنان، کوئیرها، رنگین‌پوستان و ... م

نداشتند؛ اینکه آن‌ها یک «رویارویی ناموفق»^۱ بودند. از این منظر، کارگران صرفاً دستمزدهای بالاتر و شرایط کاری بهبودیافته را می‌خواستند و، به مسئله «رهایی شخصی»^۲ که دانشجویان از آن دفاع می‌کردند، علاقه‌ای نداشتند. یکی دیگر از تصاویر کلاسیک از دفتر خاطرات سال ۱۹۶۸، لحظه‌ای غم‌انگیز را به تصویر می‌کشد، که در آن گروهی از دانشجویان توسط کارگران از دروازه‌های کارخانه رنو در بیلانکور رانده می‌شوند؛ بی‌اعتنا به لفاظی‌های^۳ رادیکال‌های بورژوازی جوان. در واقع، همانطور که گوبیل و وینا نشان می‌دهند، برخوردهای پُربار و موفقی بین دانشجویان و کارگران در سال ۱۹۶۸ و پس از آن وجود داشت. این دوره در واقع، مملو از برخوردهای غیرمنتظره و اکتشاف‌هایی بود که به‌سختی قابل تفکیک بودند. اما اهمیت یا پایداری این برخوردها هرچه باشد، خواندن آرمان‌های اعتصاب‌کنندگان سال ۱۹۶۸ صرفاً از طریق «خواسته‌های کمی» که رهبران اتحادیه‌های آن‌ها مطرح کردند، همراه‌کننده است. همیشه آسان نیست که خواسته‌های دقیق خود اعتصاب‌کنندگان را به‌دلیل موفقیت رهبران اتحادیه‌ها در هدایت خواسته‌های آن‌ها در مسیرهای آشنایی که منجر به انعقاد پروتکل گرینل^۴ معروف بین اتحادیه‌ها و کارفرمایان در ۲۷-۲۸ مه شد، تشخیص دهیم. اما اگر ما فراتر از زبان رسمی رهبری اتحادیه‌ها برویم، و به آنچه خود اعتصاب‌کنندگان در طول اعتصابات می‌گفتند، یا به خواندن جزوه‌های کارخانه‌ای که تولید می‌کردند، بپردازیم، می‌توانیم تکه‌هایی از داستان دیگری را کنار هم بگذاریم که در آن نارضایتی‌ها و امیدهای اعتصاب‌کنندگان به‌سختی شنیده می‌شد. همانطور که دانشجویان از دروازه‌های بیلانکور رانده شدند، باید عمل نمادین کارگران کارخانه برلیه در لیون را نیز به یاد بیاوریم، که ترتیب حروف روی دروازه کارخانه را به «لیبرته» (آزادی) تغییر دادند.^۵

البته در اکثر کارخانه‌ها، تا پایان ژوئن ۱۹۶۸ «نظم»^۶ برقرار شد؛ لحظه‌ای که به‌طور تکان‌دهنده‌ای در فیلم کوتاه و مشهور سال ۱۹۹۷، ساخته هاروی لو رو، به نام «تکرار»^۷ به تصویر کشیده شده است. این فیلم، داستان یک زن جوان معترض را نشان می‌دهد و روایت می‌کند، که بیهوده در تلاش است تا به کارخانه‌اش بازگردد و توسط مردان اتحادیه‌گرای اطرافش آرام می‌شود. در واقع، درست نبود که همه‌چیز به همان حالت

^۱ - abortive encounter

^۲ - personal liberation

^۳ - rhetoric

^۴ - قراردادی که در ۲۵ و ۲۶ مه ۶۸ بین اتحادیه‌های کارگری و پمپیدو (رئیس‌جمهور پسرین فرانسه) امضا شد و ۳۵ درصد به حداقل دستمزد اضافه شد. م

^۵ - تخریب خلاقانه محیط که در سیمای گرافیتی بسیار نمایان است؛ چیزی شبیه استفاده از تبلیغات محیطی علیه خود همان تبلیغات، جهت دهن کجی به جهان مصرف‌زده. در متن حاضر، تغییر lyons به liberte. م

^۶ - order

^۷ - reprise by herve le roux- 1997

قبل بازگشته بود.^۱ اگر «نظم» به طور موقت برقرار شد، اعتصابات سال ۱۹۶۸ چرخه جدیدی از اعتراض کارگری را آغاز کرد، که بازیگران اجتماعی جدیدی مانند: زنان، مهاجران و کارگرانی که به تازگی از روستاها آمده بودند را بسیج نمود، و همچنین، شاهد اشکال رادیکال جدیدی از عمل مانند «توقیف»^۲ کارفرمایان بود. خواسته‌های اعتصاب‌کنندگان اغلب «کیفی» بود – خودگردانی به وسیع‌ترین معنای کلمه – بجای خواسته‌ها و درخواست‌های کمی، و می‌توان آن را به عنوان خوانشی از نارضایتی خاموش در برابر «سی سال باشکوه»^۳ مشهور – سی سال طلایی رشد اقتصادی که از جنگ جهانی دوم به بعد رخ داده بود. همانطور که ونسان پورهل اشاره می‌کند، در این دوره رشد اقتصادی – هرچند در نگاه به گذشته به نظر می‌رسد که در آن زمان، اضطراب‌های زیادی وجود داشته است – به نظر نمی‌رسد که چندان «باشکوه» بوده باشد، زیرا هزینه‌های اجتماعی قابل توجهی را به دنبال داشت. افزایش بهره‌وری تنها از طریق منطقی‌سازی روزافزون کارخانه (واقع‌بینی) به دست آمد، که پیامدهای آن به وضوح در خاطرات کلاسیک روبرت لینارت، که یکی از بسیار کارگرانی بود که برای «ثابت کردن خود»^۴ در طبقه کارگر برای مدت طولانی در یک کارخانه کار کرد، به تصویر کشیده شده است. در طول دهه ۱۹۶۰، چنین شرایطی در ازای افزایش دستمزد و تضمین اشتغال توسط بسیاری از کارگران پذیرفته شده بود، اما این مصالحه دیگر توسط بسیاری از کارگران غیرماهر که سنگین‌ترین بهای اجتماعی را پرداخت می‌کردند، پذیرفته نشد؛ به‌ویژه برای کارگران مهاجر که شرایط زندگی آن‌ها – در مورد مسکن، ایمنی کارخانه و نژادپرستی – بسیار وحشتناک بود و هر روز بدتر می‌شد. این چرخه درگیری مزمن کارگری در طول دهه ۱۹۷۰ ادامه یافت، اما پس از بحران نفتی سال‌های ۱۹۷۳-۱۹۷۴^۵ و آغاز رکود اقتصادی، به تدریج ماهیت آن تغییر کرد؛ زیرا هدف اصلی، بازسازی کارخانه بود تا چسبیدن به کار در آن. این مورد در تظاهرات خشونت‌آمیز کارگران فولاد در لورن در سال ۱۹۷۹، در اعتراض به تعطیلی کارخانه‌های فولاد مشهود بود. در همان زمان، اوضاع^۶ اقتصادی جدید باعث شد که CFDT^۷ موضعی میانه‌روتر اتخاذ کند و، خودگردانی را از دستور کار خارج سازد. تا بدین جا، «سال‌های ۱۹۶۸» به طور قطعی به یک تاریخ واحد تقلیل یافته بودند. برای بسیاری از چپ‌گرایان، نقطه عطف در سال ۱۹۷۲ فرا رسید؛ زمانی که آن‌ها از لفاظی‌های^۸ (رتوریک) انقلابی و عقب‌نشینی به خشونت واقعی به وحشت

^۱ - اشاره به سمپتومی (نه از حیث تحقیر سوژه) تاریخی، که افراد انقلابی همواره به فضای انقلابی عادت می‌کنند و وضعیت عادی را خیانت به انقلاب می‌پندارند. م

^۲ - sequestrations

^۳ - سه دهه رشد اقتصادی فرانسه پس از جنگ جهانی دوم. م

^۴ - establish

^۵ - بحرانی شدید که متعاقب ممنوعیت و تحریم فروش نفت از سوی سازمان «اوپک» ایجاد شد، و قیمت نفت از بشکه‌ای ۳ دلار به حدود ۱۲ دلار رسید. م

^۶ - climate

^۷ - کنفدراسیون دموکراتیک کار فرانسه. م

^۸ - در بخش‌هایی از متن، به شکل رتوریک ترجمه شده، و گاه به ضرورت متن، در قامت «لفظی» و گاه «خطابه» فارسی گردیده است. م

افتادند. در فوریه ۱۹۷۲، یک کنشگر مائوئیست جوان، پیر اُورنی، در خارج از دروازه‌های کارخانه رنو در بیلانکور با شلیک گلوله کشته شد. مراسم تشییع جنازه او به یک راهپیمایی اعتراضی گسترده تبدیل شد، اما همچنین حسی وجود داشت که یک جوان بی‌گناه جان خود را از دست داده است. بعداً در همان سال، ربودن و کشتن ورزشکاران اسرائیلی در بازی‌های المپیک مونیخ، توسط یک سازمان فلسطینی – سپتامبر سیاه^۱ – باعث ترکیبی از جستجوی روح و شوک در چپ فرانسه شد. و این درک که انقلاب «قریب‌الوقوع»^۲ نبود، پس از آنکه GP^۳ در پایان سال بعد منحل شد، تقویت شد. حزب سوسیالیست جدید فرانسوا میتران با پذیرش بسیاری از مطالبات برای آزادی‌های شخصی و جنسی که میراث مه بود، بسیاری از رادیکال‌های چپ را خلع سلاح کرد؛ میشل رُوکار، رهبر حزب سوسیالیست متحد (PSU)، در سال ۱۹۷۴ به حزب میتران پیوست. دولت‌های محافظه‌کار لیبرال اواسط دهه ۱۹۷۰ نیز با جذب، و تا حدودی خنثی‌سازی خواسته‌های مختلف برای سکسوالیته^۴ در مدارس، رادیکالیسم مه را کمرنگ کردند. معرفی بحث‌برانگیز آموزش جنسی در مدارس در سال ۱۹۷۳ هدفی جز کنترل سکسوالیته^۵ در مدارس نداشت. با این حال، مقامات همیشه و همواره در خنثی‌سازی روح ۶۸ موفق نبودند؛ همانطور که در مذاکرات پیچیده پیرامون تأسیس دانشگاه تجربی جدید وینسن، جایی که دولت نتوانست راه و امر مطلوب خود را پیش ببرد، رخ نشان داد. اما تا آگوست ۱۹۸۰ دولت به اندازه‌ای احساس قدرت کرد که ساختمان‌ها را تخریب و آن تجربه^۶ و امر بدیع را پایان داد.

اگر «سال‌های ۱۹۶۸» جایی میان سال‌های ۱۹۷۳ و ۱۹۸۱ به پایان رسید، میراث آن در فرانسه امروز چیست؟ یک ارزیابی این است که تأثیر مه ۶۸ بر ترکیب راست افراطی فرانسه دست کم گرفته‌شده است. این پُرانتز عجیبی را بست که به‌میانجی آن، جناح راست سیاست، از دوگل به‌دلیل «خیانت» او به الجزایر در سال ۱۹۶۲ متنفر بود. ترس از انقلاب اجتماعی که دوگل را به گردآوری اکثریت طرفدار خودش واداشت، و دوگل عفو عمومی برای فعالان الجزایری فرانسوی که یک بار می‌خواستند او را ترور کنند، صادر کرد. دوگل شروع به از دست‌دادن وجهه متمایز خود تحت رهبری جانشینش، ژرژ پُمپیدو کرد، که به نظر می‌رسید ناجی محافظه‌کار روز^۷ در مه ۱۹۶۸ باشد؛ زمانی که دوگل خود را خارج از عمق یافت. در این تقریب بین

^۱ - black september

^۲ - imminent

^۳ - گوش‌های پرولتر (نک پانویس ص ۷). م

^۴ - گفتارهای مربوط به جنس و جنسیت. م

^۵ - فراموش نکنیم که یکی از شعارها و گزاره‌های مهم مطرح‌شده در «مه ۶۸» این بود: «وقتی به انقلاب فکر می‌کنم، دلم سکس می‌خواهد، و وقتی سکس می‌کنم، دلم انقلاب می‌خواهد» بود، که اشاره‌ای به فراتر از سکس داشت و هدفش، کوتاه‌کردن دست دولت و نهادهای بالاسری از سپهرهای شخصی و خصوصی انسان بود. م

^۶ - experiment

^۷ - ختم‌دهنده غائله تاریخی. م

دوگلی گرای و راست افراطی، محافظه کاری سیاسی به طور فزاینده ای به قلمروی نژادپرستی ضد عربی که تا آن زمان قلمروی راست افراطی بود، نفوذ کرد.

بیشترین و مهم ترین میراث مه ۶۸ چیست؟ آیا کسانی مانند کوهن - بندیت که معتقدند توسعه و اکتساب آزادی های شخصی و جنسی در ۴۰ سال گذشته (قانونی شدن سقط جنین در سال ۱۹۷۵، تشدید مجازات تجاوز جنسی در سال ۱۹۸۰ و پایان دادن به تبعیض رسمی علیه همجنس گرایان در سال ۱۹۸۱) نشان می دهد که مه از نظر «فرهنگی» پیروز شده است. درست می گویند؟ اما این دیدگاه گوبیل را که - همانطور که دیده ایم - سال ۱۹۶۸ را بیشتر سال تغییرات «سبک زندگی» می داند، نادیده می گیرد. در واقع، تفسیر این «سبک زندگی» است که دقیقاً چالش فکری به حساب می آید؛ پیروزی کسانی که می خواستند چالش رادیکالی را که رویدادها یک بار مطرح کرده بودند، تضعیف کنند. موضعی متفاوت توسط ژولین بورگ مطرح شده، که سال ۱۹۶۸ را در یک «تاریخ اخلاقی» طولانی تر قرار می دهد، که آن را فوراً به الزامات اخلاقی فرانسه در دوره پس از جنگ متصل می کند. جالب است که در این زمینه، سال ۱۹۶۸ احیای محبوبیت سارتر را به چشم دید، که تا حدودی توسط سلطه فکری ساختارگرایی در دهه ۱۹۶۰، در حاشیه و سایه قرار گرفته بود. کتاب بسیار بحث برانگیز فیلسوفان: لوک فری و آلن رنو در سال ۱۹۸۳ استدلال می کرد که ایدئولوژی واقعی سال ۱۹۶۸، ضد انسان گرایی ساختارگرایان بود. اما حتی اگر روح «۶۸» در مورد سوژکتیویته (سوژه مند کردن انسان ها) بود، این بحث همواره بد فهمیده شده است. ساختارها، همانطور که لوسین گلدمن فیلسوف از نظر گذراند، هرگز از بین نرفتند تا بر انفعال و بی تحرکی «ساختارها» در سال ۱۹۶۸ غلبه کنند. برای بورگ، با این حال، از آنجا که رادیکال های سال ۱۹۶۸ خصومت ضد هنجاری خود را نسبت به قوانین و قواعد ابراز کردند، آنچه پدیدار گشت، نه بازگشت به فردگرایی صرفاً خودخواهانه، بلکه بازگشت به «اخلاقیات در سیاست» بود. از جهاتی، این نسخه ای از حیلۀ استدلال تاریخی است که برخی نتایج را بیش از حد بدبینانه تفسیر می کند. به روشی مشابه، نویسندگان دیگر استدلال می کنند که میراث مه ممکن است احیای قابل توجهی از زندگی اجتماعی و مدنی فرانسه باشد، که مدل های جدیدی از کنشگری اجتماعی و شهروندی را در خود جای داده - از جمله گرایش به خودگردانی در جامعه مدنی. کسانی که بر این واقعیت تأکید می کنند که مطالبات برای آزادی های شخصی در دهه ۱۹۷۰، همراه با کنشگری اجتماعی «سبک زندگی»، و فردگرایی خودشیفته جایگزین کنشگری اجتماعی جمعی شد، ممکن است به یاد آورند که جنبش های اعتراضی جمعی قوی در دهه های ۱۹۸۰ (ACTUP¹ و SOS RACISME²) و ۱۹۹۰

¹ - جنبشی اجتماعی - مدنی که خواستار ریشه کن کردن ایدز بود. این جنبش موفق به تشکیل، تکوین و تأسیس سازمانی به همین جهت نیز شده است.

م

² - از جنبش های مهم مدنی که علیه نژادپرستی، نژادگرایی و نژادستیزی موضع می گرفت. م

(جنبش بدون کاغذ^۱ و حق مسکن) نیز وجود داشت که بسیاری از آرمان‌ها و روش‌های سال ۱۹۶۸ را به اشتراک می‌گذاشتند. اما باید مراقب بود که این خطوطِ نسبی را بیش از حد ساده‌سازی نکنیم؛ عبدلالی حاجت اشاره می‌کند که جنبش مهاجران (MTA) در دهه ۱۹۷۰ واقعاً هیچ حافظهٔ جمعی یا ساختاری از SOS RACISME در دهه ۱۹۸۰ به‌جهت شروع یا ساختن نداشت. چگونه باید تفسیر کرد که چهره‌ای مانند برنارد کوشنر که در رویدادهای مه ۶۸ فعال بود، در سال ۱۹۷۱ به تأسیس «پزشکان بدون مرز» دست زد؟ این سازمان گرایشی به سمت بشردوستی بین‌المللی و تأثیر رو به رشدِ حقوق بشر از اواسط دهه ۱۹۷۰ را پیش‌بینی می‌کرد. بسیاری، از جمله خودِ کوشنر – این را به‌عنوان یک میراث غیرمستقیم از مه می‌بینند، اما دیگران، دوران حرفه‌ای بعدیِ کوشنر را خیانت به مه می‌دانند – نه حداقل به این دلیل که او وارد دولت نیکولا سارکوزی شد؛ کسی که با صدای بلند میراث سال ۱۹۶۸ را درست قبل از اینکه رئیس جمهور شود، محکوم کرد.

بنابراین هیچ اجماعی در مورد میراث سال ۱۹۶۸ وجود ندارد. شاید بهترین راه برای پرداختن به این موضوع، از طریق تاریخ‌های خرد یا نگرستن از خلالِ زندگی‌نامه‌نویسی باشد – همانطور که در خاطراتِ ویرژینی لینارت آمده است. پدرش یکی از درخشان‌ترین و فعال‌ترین دانشجویانِ نسلِ خود بود، و روایتِ او به‌عنوان تلاشی برای توضیح معمای خودکشیِ نافرجامِ او در سال ۱۹۸۱ آغاز می‌گردد، و سپس، به کاوشی برای یافتنِ معنای «۶۸» برای خودش در مقامِ یک مادرِ امروز و برای زندگیِ دیگر فرزندانِ رهبرانِ «سواسانت-هوویتارد»^۲ تبدیل می‌شود. او هیچ داستان واحدی برای گفتن ندارد – پسرِ آلن گیسمار به او می‌گوید «ما نیستیم» – و خاطرات او، نه جشن و ستایش و نه عزا و ذم سال ۱۹۶۸؛ بلکه تأملی ظریف در موردِ آن است. نظر او مبنی بر اینکه «من دائماً در ذهنم در حال گفتگو با ارزش‌هایی هستم که بر من القا شده‌اند، در دنیایی که اکنون در آن زندگی می‌کنم» این گفته، مطمئناً برای بسیاری دیگر صدق می‌کند. این حرف، ما را فراتر از بحث‌های قطبی‌شده و عقیم میانِ مدافعانِ سرسخت سال ۱۹۶۸ و سرسخت‌ترین منتقدان آن می‌برد.

• متنی که از نظر گذشت، ترجمهٔ مقالهٔ «rethinking may 68» از کتاب زیر بود:

Julian jackson, anna- louise milne, james s. Williams, may 68: rethinking france's last revoluyion, macmillan: palgrave, 2011, 1st ed.

^۱ - از مهم‌ترین جنبش‌های سیاسی جهان معاصر (عموماً و فرانسه (خصوصاً)، که حامی حقوقِ مهاجران بود. م
^۲ - در فرانسوی، معنای «۶۸‌ای‌ها» می‌دهد؛ مشابه پنجاه و هفتی‌ها: افرادی که در رخدادِ مه ۶۸ حضور داشتند و نقش ایفا کردند. م